

## حضورِ واسعِ ناب: سروشِ یارِ کتابِ یارِ تنها

مهدی دادخواه تهرانی

دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه

تنها شدی به رفتنِ جمشید اصفهان! جمشیدِ بزمِ خانهٔ خورشید اصفهان!  
هر کس شناخت، خوب نشانت نداد باز ای اصفهان، به خوبیِ جمشید اصفهان!

### دانشمندِ شاعر و شاعرِ دانشمند

(به دیدنِ فزون آمد از آگهی)

سال‌ها پیش در اوایل دههٔ هفتاد شمسی، پیش از آنکه به دانشگاه وارد شوم، اسم استاد جمشید مظاهری به گوشم خورده بود. من به سبب گرایشم به شعر، با برخی از شاعران و منتقدان اصفهان آشنایی و دوستی داشتم و از زبان آنها فضایل استاد جمشید مظاهری را شنیده بودم؛ حتی یادهایی از دانشکدهٔ ادبیات قدیم در دانشگاه اصفهان. در آن سالها در یکی از شهرستانهای اصفهان، یکی دو بار، مرحوم علی مظاهری را دعوت کرده بودند که از قضا من در هر دو مجلس حضور داشتم. علی مظاهری، در هر دو بار، سخنش را این‌طور با این مضمون شروع کرد که من «شاعرِ دانشمند»م و جمشید مظاهری «دانشمندِ شاعر»! با این تأکید و تفکیک گویی می‌خواست به مخاطبان نشان بدهد که به شعر توجه بیشتری دارد و اینکه وجه دانش و تحقیق در استاد مظاهری برجسته‌تر از شعر و شاعری است. درست یا غلط، این تأکید همواره وردِ زبانش بود. دوستان هم‌نسل استاد مظاهری هم از او به فضل و دانش یاد می‌کردند و این در ذهن من مانده بود.

از طرف دیگر، فکر نمی‌کردم که استاد جمشید مظاهری در «دیدار» همانی باشد که در «آگهی». و این دو دلیل داشت: یکی اینکه تصویرِ چندان خوبی از دانشکده‌های ادبیات و استادانش در ذهنم نداشتیم، خصوصاً که در همان دورهٔ دبیرستان و در عوالم شعر و شاعری، کتاب شعر بی‌دروغ

شعر بی‌نقاب از دکتر زرین کوب را خوانده بودم و به نظرم رسیده بود سخنان دکتر زرین کوب تناسبی با تحولات شعر نو فارسی ندارد و به نحوی، غیر تاریخی یا خیلی سنتی است. به همین سبب فکر می‌کردم وقتی زرین کوب این‌طور به شعر نو نگاه می‌کند، دیگر تکلیف بقیه استادان ادبیات معلوم است. گذشته از این، ادبیات زنده جاری در محافل ادبی شهر، فاصله زیادی داشت با آن نظامی از ادبیات که در دانشگاه حاکم بود.

دوستان جوان هم‌نسل من هم که اهل اصفهان و شهرهای اطراف بودند و همچنین فرهیختگانی که می‌شناختم، نظر خوبی درباره دانشکده‌های ادبیات نداشتند و اصلاً توصیه می‌کردند که گذارم به طرف این دانشکده هم نیفتد. البته من در نهایت این دیدگاه را پس زدم و به زبان و ادبیات فارسی تغییر رشته دادم. درست یادم است که دومین کلاس روز اول دانشکده ادبیات، عصرگاهی برگزار می‌شد: عصر یکی از روزهای مهرماه ۱۳۷۶. با یک جور بی‌حوصلگی و بی‌اعتنایی در کلاس دستور زبان شرکت کردم. همان ردیف‌های جلو می‌بایست می‌نشستیم. چاره نبود، چون خانم‌ها عقب می‌نشستند و آقایان جلو و این قانون نانوشته دانشکده بود، حال آنکه در رشته قبلی و دانشکده قبلی وضع این‌طور نبود.

استاد مظاهری همان جمشید، همان دانشمند شاعر به کلاس آمد؛ خوش لباس، خوش تیپ، ادکلن زده، با موهای مشکلی بلند و آن ابهت و صلابت. با این همه من حواسم به آن قول علی مظاهری و اینکه جمشید مظاهری همان جمشید مظاهری است نبود؛ اینکه دانشمند شاعر آمده در کلاس یا شاعر دانشمند! در عالم خودم بودم. درست یادم نیست کلاس را چطور شروع کرد. چون جملات اول را چنان که باید نشنیدم، اما چند دقیقه‌ای که گذشت، شنیدن چند جمله و واژه از زبان استاد توجهم را جلب کرد. استاد داشت درباره اهمیت زبان صحبت می‌کرد. یکمربه آن جمله معروف کتاب مقدس را به زبان آورد «در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و...». این توجهم را جلب کرد و مهمتر از این وقتی بود که استاد کلمه *logos* را به زبان آورد و بحث رابطه زبان و منطق و زبان و رؤیا و ذهن و اینها را پیش کشید. کم‌کم گوش‌هایم را تیز کردم و شروع کردم به شنیدن دقیق حرف‌هایش. ظرف چند دقیقه از بی‌اعتنایی اولیه درآمدم و به نظرم استادی بسیار پخته، جدی و باسواد رسید. در صندلی‌ام جابه‌جا شدم و حالت جدی‌تری به خودم گرفتم. هرچه زمان جلوتر می‌رفت میزان لذت بردن من از دانش و تحلیل‌های خاص او بیشتر می‌شد. در همان جلسه اول پذیرفتم که با استادی متفاوت با آنچه دیده‌ام و شنیده‌ام روبه‌رو شده‌ام و باید بیشتر بشناسمش. شروع کردم به پرس‌وجو درباره‌اش و مطمئن شدم که او همان جمشید مظاهری دانشمند شاعر است که علی مظاهری شاعر می‌گفت؛ منتها اصلاً به استاد جمشید مظاهری نمی‌آمد شاعر باشد و برای من در جوار واسع دانش او، شاعر بودن یا نبودنش اصلاً مهم نبود.

رشته ادبیات فارسی نه به خودی خود، بلکه به سبب القائات و تصورات نادقیق اجتماعی، بار

روانی منفی‌یی را روی دوش ذهن می‌گذاشت. این معضلِ روانی دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی است که باید به آن مفصل پرداخته شود. شاید دلیلش این است که جامعه این رشته را و تعلق به این رشته را بر نمی‌تابد؛ جامعهٔ شتابزدهٔ دور شده از شناختِ اهمیت بنیادها؛ بنیادهایی که خود را در علوم انسانی از جمله ادبیات نشان می‌دهند. (شما کافی است سخنان تودوروف را دربارهٔ ادبیات در خانهٔ هنرمندان ایران در تهران ۱۳۸۴ گوش داده یا خوانده باشید. او نسبت‌های ادبیات با مفاهیم، علوم و زندگی را در حدی بررسی کرده که انسان را به تأمل وادارد).

این موضوع برای من آزاردهنده بود؛ خصوصاً که رشتهٔ دیگری را که دوست داشتم و در آن هم موفق بودم، رها کرده بودم و آمده بودم این ور که می‌دیدم از جنبه‌هایی برهوت است، به‌ویژه که نه شوری در میان دانشجویان می‌دیدم و نه تکاپویی و نه حتی شوری در فضای دانشکده. البته غیر از استاد مظاهری، استادان خوب دیگری هم بودند که از آن دردانه‌ها، یکی دکتر مهدی نوریان بود و دیگری دکتر محمد فشارکی که امیدوارم شاد و سلامت باشند.

دانشکدهٔ ادبیات به هر حال از زندگی درونی این استادان برجسته جدا بود. استاد مظاهری و دکتر نوریان گل سر سبد بودند. در این اوضاع و احوال، حضور استاد مظاهری و آن ابهت و شکوه شخصی و علمی‌بی که در ایشان بود، تمام آن ملال ادبی و غیر ادبی دانشکده را از میان می‌برد. به خود می‌گفتم اگر از رشتهٔ ادبیات دانشمندی چون استاد مظاهری بیرون بیاید، زهی سعادت؛ استادی که آدم را یاد بزرگانی چون فروزانفر، استاد همایی، مجتبی مینوی و... می‌انداخت؛ یاد خیلی‌های دیگر. می‌دیدم دانشجویان را که دنبال استاد راه می‌افتادند و هر کس پرسشی در کف داشت.

من هم کم‌کم وارد گفتم و گو با استاد شدم و آن شور و شوق و روحیهٔ علمی را سخت پسندیدم. آن مغناطیس معنوی را خیلی دوست داشتم؛ چیزی در وجودش بود که به زبان نمی‌آمد، اما بود و در افقش که بودی در آن غرق می‌شدی. این «آن» هر چه بود حاصل دانش یا حضوری زنده بود که ورای قال و قیل مدرسه است. یکی از دانشجویان استاد در فضای مجازی جمله‌ای نوشته بود که خوشم آمد. نوشته بود انگار استاد مظاهری هزار سال زندگی کرده بود. به واقع همین بود. پیوند زندگی، معنویت و دانش در او به اوج رسیده بود.

### جمشید مظاهری، تنهایی و کتاب

کتاب شکلی از تنهایی است. هر کتابی تنهاست و هر خواننده‌ای تنها؛ به حکم اینکه هر خواندنی تنهاست. کسی که کتابِ یارِ بی‌بدیلِ اوست، تنهایی کتاب را عمیقاً درک می‌کند. رویارویی با تنهایی کتاب کار هر کسی نیست. تنهایی به این معنی نیست که آدم با خانوادهٔ خود، دوستان خود، همکاران خود، ارتباط یا مراوده ندارد؛ تنهایی درک عمیقِ تنهایی است؛ درکی که در استاد مظاهری هوش‌یار کتاب‌یارِ سروش‌یار به‌غایت دیده بودم. سال‌های پیش از این، روزهایی که به جمعه‌بازار کتاب اصفهان

می‌رفتم؛ تماماً مترصد بودم در گوشه‌ای از بازار کتاب، سر میزی یا بساط کتابی استاد را ببینم و این گشوده شدنِ باغ بهشت بود؛ هشت بهشت که از قضا همان جا هم جمعه بازار کتاب اصفهان بود؛ تلاقی شهر تاریخی با کتاب.

گشتن در میان کتاب‌ها با آن عشق و علاقه‌ای که در استاد مظاهری دیده بودم و دیده بودیم، جست‌وجوی تنهایی بود؛ تنهایی عمیق و این تنهایی عمیق را استاد مظاهری پیش چشم می‌کشید. بارها و بارها این تنهایی عمیق را در او دیده بودم؛ تنهایی‌یی آن چنان عمیق که جز کتاب یارش نبود. یک نگاه، یک حضور که «دیگر» تنهای تو را به حضور می‌پذیرفت و حاضر بود ساعت‌ها سر پا بایستد و درباره کتاب و خواندن و دانش با تو حرف بزند. این حضور، این برافراشتن قامتی که از سر بیماری قند، ایستادن طولانی برایش چندان هم ساده نبود، دانش را چنان روشنانه می‌دید که انگار چراغی می‌افروزد در شبی تاریک، شب تاریکی که جز با دانش نمی‌توان به صبحش رساند.

غرقگی استاد مظاهری در کتاب، درخواست تنهایی عمیقی بود که سکوت را در پی دارد؛ سکوتی که مراقبه است؛ سکوتی که درک عمیق کتاب و رفتن در آنات کتاب است. دیده بودم و دیده بودیم که استاد مظاهری چطور در خوانده‌هایش «حضور» داشت و این «حضور» کم چیزی نیست. دانشی‌مردان عالم چون مونتینی، اسپینوزا، کانت، هگل، ابن‌خلدون، ابوریحان بیرونی، حمزه اصفهانی، ابن‌سینا، میرفندرسکی و ... همه و همه اهل این حضور بوده‌اند. فقط کتاب به مثابت کتاب - آن تنهای تنهاییان در قفسه - و کتابخوانی، تضمین‌کننده دریافتن و درخود گرفتن آن «حضور»، آن «کیمیای ناب» نیست؛ «آن» و «آنات»ی لازم است تا تو «حضورمند» کتاب و جهان شوی و دریابی که این حضور است، این جهان است و این کتاب، این تویی که کتاب یارِ توست؛ آنچه تو درون آنی و آن در درون توست.

گذشته از مسأله کتاب و تنهایی، حجم تنهایی او را می‌دانستم. «بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است!» شعر سهراب. یک شب این اواخر، یک دو سال آخر، در یک مکالمه تلفنی، با من از تنهایی حرف زد. موضوع گفت‌وگو، روابط با افراد و شیوه زیست در زندگی شخصی بود. داشتیم درباره ابوالحسن نجفی حرف می‌زدیم و شیوه کار کردن او و اینکه چطور در می‌بندد و کار می‌کند. استاد در این مورد گفتنی‌ها را گفت و توصیه‌ای کرد که جان مطلب را در خود داشت. بعد شعری از رودکی برابیم خواند و حرفی زد که هنوز طنینش در گوشم است. این تنهایی بزرگ، آن زمان درونی خواندن را در برابر می‌نهد؛ آن نگریستن و دیدن و عشقی که هست ولی آگاهانه هست؛ به همه چیز؛ اشیاء، حیوانات، درختان، آدم‌ها، اجتماع و... در آن شب حرف‌های خوبی زدیم و تمام این حرف‌ها را اشاره‌وار برکاغذ برای خودم ثبت کرده‌ام. مکالمات از راه دور من، یادگارهایی شده از زمانهایی که گوشه‌ای از «یک سینه سخن» را شرح می‌داد.

## مظاهری، زندگی و اصفهان

مظاهری، کتاب‌یارِ کتاب‌شناسِ هوش‌یارِ شهرشناسی (شهر به‌مثابت شبکه و لایبرنت) بود. مظاهری از استادانی نبود که کتاب همه چیزشان است؛ مظاهری گوهر دیگری بود؛ مظاهری زندگی را در تمامت خود می‌دید. این را در نگاهش، سخنانش و شیوهٔ روایتش، لبخند زدن‌هایش، و عشق عمیقش به دانستن دیده بودم. هر کسی چنین دل‌باختهٔ دانستن باشد عاشق زندگی است و او به‌غایت بود. اما حجم تنهایی کتاب چنان سنگین بود که «در این راه دراز و وقت اندک» (به قول او کتاویو پاز) ترجیحش این بود که از مکان (دیدن رنگ‌رنگ مکان، و حضور در مکان، دیدن ایران و جهان و هر چه در سفر تجلی می‌یابد) بگذرد و به زمان (زمان درونی خواندن) برسد. این زمان درونی خواندن امر ساده‌ای نیست؛ قلمرو کاپروس (زمان کیفی) است و نه قلمرو کرونوس (زمان کمی). زمان درونی خواندن، حضور به دنبال می‌آورد؛ درک سکوت شهر؛ درک «اصفهان آبی» است که هر کوی و برزنش برگ کتابی است و برگ برگ تاریخی. گرایش استاد مظاهری به تاریخ، به شهردوستی و شهرشناسی او برمی‌گشت و نیز آن سکوتی که خاص کتاب، روایت و تجسم و تخیل دوره‌ها و اعصار است. مظاهری خوب از خلال شهر و کتاب، کتاب و شهر به گذشته می‌رفت و گذشتگی برای او بیرون از معاصر بودن نبود؛ مردی که می‌توانست چنان گذشته را (یاد تاریخ گفتن‌های او در صبح‌های درس سبک‌شناسی می‌افتم؛ یاد عرفگی‌های او در تاریخ این سرزمین که شورانگیزی بود و دقت و حضور تمام) در «آنات» تو زنده کند که به قول فیلسوف فقید، دکتر محمد علی مرادی، «هنوز زنده است، هر آنچه رخ داده است».

شهر برای مظاهری کتاب/رخدادی زنده بود که سطر سطرش را باید خواند. کوچه کوچه‌اش را باید گشت و این «شهر-موزه» را باید به تمامت زیست. یادم است که یک بار که داشت دربارهٔ پل خواجهو حرف می‌زد، چیزی گفت که هنوز در گوشم است. گفت کجای دنیا دیده‌اید که پل را برای زندگی بسازند؟ امر معمارانه، پل، تاریخ و آنچه به حوزهٔ اصفهان‌شناسی مربوط است، نزد او فقط یک روی سکه بود؛ وجه اصلی دیدن مکان و عبور از «زمان درونی خواندن» به سمت «مکان»ی بود که شهر زیستگاه است.

او شهر زادگاهش را بیش از هر مکان دیگری دیده بود و «درد» شهر، درد نگهداری و تکریم اصفهان را داشت؛ تکریم تاریخ را؛ تکریم زندگی گذشتگان و همهٔ آن ارزش‌هایی را که در بنا و محیط زیست نشانه‌گذاری شده است. اصفهان‌شناسی در نظر او نقطهٔ تلاقی کتاب و شهر بود؛ تعلیقات ارزشمند تاریخ اصفهان اثر میرزا حسن خان جابری انصاری به‌حق درخشان و خواندنی است و نشان از تاریخ‌پژوهشی لایبرنتی و لایه‌لایهٔ او دارد؛ نوعی خواندن پالیمستی؛ خواندنی که چون معماری مسجد جامع (مسجد عتیق) لایه‌لایه (پالیمستی) است؛ به این معنی که هر بار خواندن، چیزی را بر خواندن پیشین پژوهشگر می‌افزاید و این خوانش در بنیان خود معمارانه است و به ایدهٔ شهر موزه

و شهر- و فرهنگ‌انباشتگی نزدیک. اساساً دانش با این‌گونه انباشت شکل می‌گیرد و تاریخ نیز حاصل این انباشتِ روایی-زبانی در وجه رویدادی است. مظاهری اصفهان و تاریخ آن را کتاب به کتاب و منبع به منبع کاویده و با اساس قرار دادن متن جابری انصاری، به غرقگی در پژوهش رسیده است؛ بی‌زمان شدن پژوهشی. تکیه بر بنای متنی و پرداختن و تعمیر آن بنا نه لزوماً تزیین یا حاشیه نوشتن بر آن. اما وجه دیگر، همان گشت و گذار شهری است و پژوهش را از کتاب به میدان بردن و میدان، شهری است هزار رنگ و هزار جلوه، آن سان که استاد مظاهری دانشمند، پژوهش‌پارانه در شهر می‌چرخد و وجوه عینی و کاربردی اشیای دریافته در متن را می‌جوید؛ همو که حتی آرامستان را و جهان متنی و نشانه‌شناختی آن را ارج می‌نهد. اهمیت مظاهری به‌عنوان استاد-پژوهشگری کوشا و جویا، در این است که به بنیانهای شهر و آبادانی و تمدن نه از وجه کتابی و ذهنی، بلکه از وجه عینی و زندگی‌مدارانه توجه داشته است. اگر مجموعه *هفتاد سنگ قبر* از یدالله رؤیایی را دیده باشید، به یاد خواهید آورد که حتی توجه و دلسوزی استادی چون مظاهری برای تخت پولاد، برای آینده شعر فارسی و امکانات نشانه‌شناختی و فرهنگی شعر فارسی و به‌طور کلی قلمرو این فرهنگ تا چه اندازه مفید بوده است، چرا که اگر علم فرهنگ و توجه به بنیادهای فرهنگی ضرورت است، توجه به «علم زندگی» نیز اهمیت دارد. به همین سبب مظاهری را می‌توان استادِ متن‌دیده، متن‌خوانده، متن‌شناس و نسخه‌شناسی دانست که درنهایت از دنیای متون عبور کرده و به سود شهر و زندگی، وقت خود را مصروف بازسازی و بازنویسی تاریخی کرده است که تحقیق در آن بخشی از پروژه شناخت بنیادهای نظری شهر و شهرسازی است.

به معنی دیگر، اگر قرار باشد که اصفهان در مناسبتی تازه مطابق با شرایط امروز باز اندیشیده و بازسازی شود یا متناسب با روح فرهنگی و تاریخی آن، نیاز به تاریخی است که مورّخی دقیق، با نوشته باشد یا بازنگری و بازنویسی کرده باشد؛ کاری که استاد مظاهری در حدّ توان و مجال خود کرده است. کار استاد مظاهری در *تعلیقات تاریخ اصفهان* نوعی بازنویسی تاریخ یا تاریخ‌نویسی است؛ تاریخی که در تعلیقات و در ضمن تاریخی دیگر است و ممکن است با تمهیداتی از همسایگی متن مادر (جابری انصاری) بیرون بیاید و مستقل شود.

همین توجه به انباشتِ متون و متون‌نیازمند تکمیل و ارتقا است که استاد مظاهری را از نوشتن مستقل بازداشته است. آرزوی من در سال‌های دهه هفتاد و پس از آن این بود که استاد خود مستقلاً تاریخ اصفهان بنویسد، اما کتاب‌مداری، فرهنگ‌مداری، دانش‌مداری و روحیه اصفهان‌شهری او که کتابهای حوزه اصفهان را نیز ارج می‌نهاد، بر میل احتمالی نگارش مستقل تاریخ اصفهان غلبه داشت. اینکه نخواهیم کتابی بر کتاب‌های موجود اضافه کنیم و دلایلی نیز داشته باشیم خود نیاز به شهامت دارد؛ به‌ویژه از جانب دانشمندی چون او.

## مظاهری و عشق به علوم متبلور در ادبیات فارسی

فلسفه و وظیفه دارد تا از طریق مفهوم‌سازی، انسان و جهان را و هرچه در آن هست، موضوع تفکر قرار دهد. علوم انسانی بر آن‌اند تا از زوایای مختلف انسان را مشاهده و بیان کنند و از کل او به اجزای تعریف و توصیف‌پذیر او برسند. ادبیات گل سر سبید علوم انسانی است. انسان در ادبیات و فرهنگ تبلور می‌یابد و اینجاست که انسان عاطفی و متخیل باور می‌شود. هر کدام از علوم انسانی جاذبه‌ای مخصوص به خود دارد. می‌توان جغرافیادان، تاریخدان، فیلسوف و عالم سیاسی بود و از هر کدام از این رشته‌ها لذت برد. شرط لازم ورود به این حیطه‌ها، دوستداری دانش است. دوستدار دانش به دنبال دانایی، علوم را در مد نظر قرار می‌دهد. مظاهری به تمام معنی دوستدار دانش بود، همان که در سنت یونانی (philosophos) خوانده می‌شود. این دوستداری دانش شرط اول قدم رشد و شکوفایی علوم و توجه به شاخه‌های مختلف آن است؛ امری که در مظاهری به کمال وجود داشت. او تمام کتاب‌ها را می‌دید و می‌جست. حتی به حوزه معماری هم توجه داشت. غرقگی در متون و میل بی‌کران به خواندن و خواندن، به او کمک کرده بود تا ادبیات را به مثابت فرمی دریابد که علوم یا جنبه‌هایی از علوم در آن تبلور یافته است. علاقه کم‌مانند او به خاقانی و غور او در شعر خاقانی و توجه به ظرایف و دقایق آن، گذشته از وجه ادبی، وجه دانشی نیز دارد؛ اینکه چطور شاعری علوم زمان خود را در شعر به عاطفه و تخیل می‌آمیزد و سطحی از دانش را به سطحی از عناصر و قوای تشکیل‌دهنده شعر پیوند می‌زند. اهمیت مظاهری بودن در غرقگی‌های عاشقانه در متون است و این غرقگی، احترام به زمان درونی خواندن است و در پی آن بی‌زمان شدن. به همین سبب بود که استاد مظاهری جهان و کار جهان را به چیزی نمی‌گرفت جز خواندن و غرقگی در متون و وجوهی از زندگی که برایش در درجه اول اهمیت بود. بنابراین زمان خواندن درونی که زمان راستین دانش‌پژوهی و دانشوری است، در هم تنیده در مکانی است که برای استاد آن مکان اصفهان بود و تاریخش که پیوستگی از مکان / فضا است. علوم هم به مانند شهر تاریخ خود را دارند. پژوهشگر و استادی که خاقانی‌شناس است و خاقانی‌خوان و عاشق خاقانی و بیهقی و قله‌های ادب، نمی‌تواند بی‌بهره و بی‌اعتنا به این علوم باشد و باید تا می‌تواند بخواند. این وجه مظاهری از همان زمان دهه هفتاد برای من مهم بود؛ استادی که همه کتاب‌ها را می‌بیند و اهمیت آنها را می‌داند. یادم است که آن دوران تازه کتاب *ساختار و تأویل متن* بابک احمدی آمده بود. من خیال می‌کردم کتاب مورد علاقه استاد مظاهری نباشد، اما بر خلاف جزئی خیال من، استاد کتاب را دیده بود یا خوانده بود و شروع کرد به حرف زدن درباره این کتاب. همین طور خیلی کتاب‌های دیگر که دیده بودم و می‌شناختم و فکر نمی‌کردم استاد مظاهری به آنها علاقه‌ای داشته باشد، اما دیده بود و خوانده بود. یکی از این کتاب‌ها *جباریت* از مانس اشپربر بود که استاد خوانده بود.

یادم است در کلاس «رستم و اسفندیار» که یکی از بهترین کلاس‌هایی بود که من در آن دوران

گذراندم، در تحلیل شخصیت گشتاسب، از این کتاب و مسأله قدرت و اسطوره و جبر و... حرف زد. متن خوانی *شاهنامه* و توجه به جریان تفکر و اندیشه در تحلیل متن ادبی، شخصیت دانشمند او را در نظرم برجسته ساخته بود. در همان درس گریزهای او به اسطوره‌شناسی برایم جالب بود. یادم است خط به خط کتاب معروف *مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار* را می‌خواند و سخنان مسکوب را نقد می‌کرد. این شیوه متن ادبی را فقط به متن ادبی فرو نمی‌کاهد که منحصرأ به سطحی از بلاغت و واژگان و نحو و درنهایت معنی کردن ساده بینجامد؛ کاری که در اصل تقلیل و فروکاستن متن است یا ذکر معنی یا معانی مختار استاد کلاس! استاد مظاهری متن ادبی را درگیر متونی می‌کرد که از قضا به مثبت‌بنیادی برای فهم بیشتر عمل می‌کردند. استاد به لحاظ نظری هیچ‌گاه این شیوه را توضیح نمی‌داد یا من ندیده‌ام توضیح داده باشد، اما خواندن و متن‌خوانی و خواندن متن‌های پیرامونی و بنیادین برای درک متن اصلی را در عمل اجرا می‌کرد و به مثبت‌روشنی نشان می‌داد؛ این نشان دادن چنانکه گفتم، عملی بود تا نظری. به همین سبب، استاد مظاهری یکی از شایسته‌ترین افراد بود برای نظوروزی یا هدایت دانشجویان در نظوروزی و نظریه‌پردازی در باب متن.

یکی از دوستان همان سال‌های ما که امروز روزنامه‌نگار است، تحت تأثیر این کتاب‌شناسی دانش‌محورانه مظاهری به «عجایب‌نامه»ها به مثبت‌ژانری ادبی علاقه‌مند شد و دنبالش را گرفت و کتابی هم در این باب نوشت. این یکی از برکات حضور متن‌شناسانه و عاشقانه استاد مظاهری در دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان بود. این دانشوری و دانش‌دوستی استاد مظاهری به وجه غیرمستقیم نیز بر انتشار شماره سوم کتاب *راوی* (به کوشش رضا مختاری) که به «ادبیات فانتاستیک» اختصاص دارد تأثیر گذاشت.

همان دوست علاقه‌مند به عجایب‌نامه‌ها که تحت تأثیر استاد به این نوع ادبی پرداخت، در همکاری با آقای مختاری، کم‌کم به این نتیجه رسیدند که با توجه به آرای تودوروف و نیز با عطف توجه به عجایب‌نامه‌های فارسی، کتاب‌ویژه‌ای برای ادبیات فانتاستیک تدارک ببینند. خوشبختانه شماره سوم کتاب *راوی* ویژه ادبیات فانتاستیک پس از مدتی وقفه منتشر شد.

به این معنی، استاد دانشور و تأثیرگذاری چون استاد مظاهری، نهاد دانش و متن به مثبت‌مکان/فضای انباشت دانش (و آنچه در تفکر و اندیشه و فلسفیدن تجلی می‌یابد) را ارج می‌نهاد و فارغ از منافع مادی و زودگذر، دانش را به مثبت‌دانش و دانش را به مثبت‌زندگی (عمل) بر تارک زندگی و اهداف خود در زندگی نهاده بود. یاد این استاد هوش‌یار کتاب‌یار دانش‌دوست در سالگرد درگذشتش گرامی و راهش پر رهرو.

بهمن‌ماه ۱۳۹۷